

شب شعر ژاله اصفهانی در جامعه ایرانیان لندن

«ژاله» در محیط در بسته زندگی خانوادگی آن روزگاران به بیان احساسات نوجوانانه خود در قالب شعر پرداخت و آنگاه که پا به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران نهاد چگونه استادان شعر دوران، شادروان ملک الشعرا بهار و شادروان نیما یوشیج که دراو استعداد شاعری دیده بودند هر يك می کوشیدند او را به سوی خود و سبک شاعری خود بکشانند.

«ژاله» در بیان زندگی خود گفت که چه زود به دوری ناخواسته از وطن تن داده و بیشترین بخش زندگی خود را دور از ایران ولی در هوای ایران بسر برده است.

هر چند «ژاله» از بیان زندگی خصوصی و روند فکری و مشی سیاسی خود هیچ نگفت ولی اشعار او که در ۷ مجموعه به چاپ رسیده‌اند او را یک بانوی آزاد ایرانی، دوستدار و دل بسته ایران، که اندیشه‌اش از برای آزادی و شرف انسانی انباشته است معرفی می کنند. در اشعار ژاله، از «عشق» به معنی رایج آن کمتر اثر می بینیم و به جای آن عشق به زندگی، عشق به آزادی، نبرد برای پیروزی خوبی ها در اشعارش موج می زند.

ژاله ۷ مجموعه شعری به نام های: گل های خودرو، زنده رود، کشتی کبود، نقش جهان، اگر هزار قلم داشتم، البرزی شکست و ای باد شرطه دارد. «گل های خودرو» در سال ۱۳۲۴ منتشر شده و آخرین مجموعه شعر او «ای باد شرطه» به همت پسران او بیژن و مهرداد در سال ۱۳۶۵ در لندن به چاپ رسیده است.

کانون های ایرانی که در سال های اخیر در لندن پدید آمده‌اند هر يك فراخور حال و توان خود برنامه ای برای زنده نگه داشتن فرهنگ و هنر ایرانی برگزار می کنند که ارج بسیار دارد. هر يك از این کانون های فرهنگی، بخش ویژه ای از ایرانیان را به سوی خود کشیده‌اند و ارزشمند تر از همه این که شمار جوانان در میان کسانی که به این کانون ها روی آورده‌اند بسیار چشمگیر تر از آن است که گمان می رود.

شب شعر «ژاله» شاعره توانای اصفهانی، از کارهای خوب «کارگاه هنر» وابسته به «کانون ایرانیان» بود که در شب ۷ آوریل برگزار شد و گروهی از ایرانیان، بویژه جوانان دختر و پسر را برای شنیدن اشعار دلپذیر «ژاله اصفهانی» از زبان خود او گرد هم آورده بود.

«اشعار ژاله احتیاج به تعریف و توصیف ندارد. شعر «ژاله» شعری سربلند، مفتخر، مردمی، هدفمند و پر توان است»

سپس «ژاله»، بی این که به نام واقعی خود پردازد، سرگذشت شاعر شدن خود را از دوران چهارده سالگی در اصفهان آغاز کرد. او گویی در باره دیگری سخن می گوید نه در باره خود، گفت که چگونه

نزدیک به یکصد نفر از ایرانیان در سالن نسبتاً کوچک «کارگاه هنر» گرد آمده بودند تا «ژاله اصفهانی» را ببینند و صدای او را بشنوند. جمعی آشنا با یکدیگر، جوان، و شیفته هنر و فرهنگ سرزمین خویش، هنگامی که «ژاله» آخرین شعر خود را با آوای ملایم و روان برای آنان خواند بر پا ایستادند و زمانی دراز برایش کف زدند.

پیش از اینکه «ژاله» از میان جمع برخیزد و برای خواندن اشعارش روبروی حاضران بایستد، از سوی «کارگاه هنر» به او خوش آمدی تحسین انگیز گفته شد:

بر سینه گرم زمین

گر بادبان بشکست و زورق واژگون شد،

بایست در دریای توفانی شنا کرد.

گر نیست پایاب،

باید به هر سو دست و پا کرد.

باید سوار موج ها شد.

باید ز نابودی رها شد.

می پرسی از من اهل کجایم؟

می پرسی از من
اهل کجایم؟
من کولی ام، من دوره کردم.
پرونده اندوه و دردم.
بر نقشه دنیا نظر کن.
با يك نظر از مرز کشورها گذر کن
بی شك، نیایی سرزمینی،
کانتجا نباشد در بدرهم میهن من.
این يك برای لقمه ای نان از بی کار
و ان يك برای کار آزادی و پیکار.
این يك زتوس جان،
یکی از بیم زندان،
از میهن من،
باشد گریزان.
از کشوری که،
جادوگر اهریمنی کرده طلسمش.
روح پریش خوابگردم.
شب های مهتاب،
در عالم خواب،
بر صخره های بی کران آرزوها رهنوردم

با پرسش اهل کجائی،
کردی مرا بیدار ازین خواب طلائی.
افتادم از بام بلند آرزوها،
در پای دیوار حقیقت.

می پرسی از من
اهل کجایم؟
از سرزمین فقر و ثروت.
از دامن پرسیزه البرز کوهم.
از ساحل زاینده رود پرشکوهم.
از کاخ های باستان تخت جمشید.

می پرسی از من،
اهل کجایم؟
از سرزمین شعر و عشق و آفتابیم.
از کشور پیکار و امید و عذابیم.
از سنگر قربانیان انقلابیم.

در انتظاری تشنه سوزد چشم هایم
می دانی اکنون،
اهل کجایم؟

«اگر هزار قلم داشتم - ص ۲۲۱»

«البرز بی شکست - صفحه ۱۹»

تشویش

نکند شمع ها شود خاموش،
نکند غنچه ها شود پرپر،
نکند نعره ها شود ناله،
وزخس و خار پر شود سنگر!

*
نکند خشمگین فرود آید
مشت یاران، به سینه یاران!
نکند بی خبر به خواب رود
چشم شب زنده دار بیداران!

*
آنکه در جستجوی توفان بود
دل کند خوش به نم باران،
نکند آرزو اسیر شود،
نکند بندگی شود آزاد!
نکند رزم ها به باد رود
عشق و آزادگی رود از یاد!

«ای باد شرطه - صفحه ۵۶»

بیا خیال کنیم

بیا خیال کنیم،
که سالهای جدایی در این میانه نبود،
که عمر ما، همه در رنج انتظار نرفت،
که آن درخت که باخون دل پیوریدیم،
ز شعله های شیخون آذرخش شکست.

*
شکست، تلخ ترین واژه، ناگوارترین.
هنوز در دل ما عشق و زور در بازوست.
بیا درخت بکاریم، باز روی زمین
درخت جهد و امید
بدون آنکه بگوییم، کی شکوفه دهد؟
و میوه ای که به بار آورد، که خواهد چید

*
بهار تازه نفس، خرم و دل افروزست.
بیا خیال کنیم،
تولد من و تو، صبحگاه امروزست

«البرز بی شکست» صفحه ۷۰

می پرسی از من
اهل کجایم؟
من کولی ام، من دوره کردم.
پرونده اندوه و دردم.
بر نقشه دنیا نظر کن.
با يك نظر از مرز کشورها گذر کن
بی شك، نیایی سرزمینی،
کانتجا نباشد در بدرهم میهن من.
این يك برای لقمه ای نان از بی کار
و ان يك برای کار آزادی و پیکار.
این يك زتوس جان،
یکی از بیم زندان،
از میهن من،
باشد گریزان.
از کشوری که،
جادوگر اهریمنی کرده طلسمش.
روح پریش خوابگردم.
شب های مهتاب،
در عالم خواب،
بر صخره های بی کران آرزوها رهنوردم

بیا خیال کنیم

بیا خیال کنیم،
که سالهای جدایی در این میانه نبود،
که عمر ما، همه در رنج انتظار نرفت،
که آن درخت که باخون دل پیوریدیم،
ز شعله های شیخون آذرخش شکست.

*
شکست، تلخ ترین واژه، ناگوارترین.
هنوز در دل ما عشق و زور در بازوست.
بیا درخت بکاریم، باز روی زمین
درخت جهد و امید
بدون آنکه بگوییم، کی شکوفه دهد؟
و میوه ای که به بار آورد، که خواهد چید

*
بهار تازه نفس، خرم و دل افروزست.
بیا خیال کنیم،
تولد من و تو، صبحگاه امروزست

«البرز بی شکست» صفحه ۷۰